

یادبود

مروری بر اندیشه و زندگی باروخ اسپینوزا به انگیزه سازور تولدش

اسپینوزا در مقام معلم

سوکند علیخواه

■ اسپینوزا تا نیمه دوم سده بیستم به‌راستی چندان مورد توجه نبود، درست است که آثار او به زبان‌های اصلی اروپایی ترجمه شد و حتی در آلمان اوایل سده نوزدهم بر سر تفسیر اندیشه‌های او جدالی درگرفت، ولی هنگامی که او را با هم‌عصرانش مانند دکارت یا هابز مقایسه می‌کنیم، درمی‌یابیم که او تا چه اندازه مهجور مانده‌است. اگر اندک توجهی هم به او شده به دلیل کتاب «خلاق» بوده‌است. اسپینوزا را یک فیلسوف سیاسی قلمداد نمی‌کردند. رساله الهیاتی- سیاسی‌اش بیش از آنکه مورد توجه سیاست‌پژوهان باشد توسط دوستداران مباحث تفسیر کتاب مقدس خوانده می‌شد و رساله سیاسی‌اش نیز به دلیل ناتمامی جدی قلمداد نمی‌شد.

او را در مقام مقلدها نیز می‌شناختند. برای نمونه جورج سالیان در کتاب حجیم و پر خواننده‌اش «تاریخ نظریه سیاسی» تنها سه مرتبه به اسپینوزا اشاره می‌کند؛ دو مرتبه به منزله پیرو هابز و یک مرتبه به منزله کسی که در رساله سیاسی فرم هندسی اخلاق را رعایت نکرده‌ است. سالیان حتی نامی از رساله الهیاتی- سیاسی به میان نمی‌آورد. توجه اخیر به اسپینوزا مدیون چند فیلسوف برجسته‌است که چگلمی به سنت اندیشه چپ و تعلق و به جمهوری‌خواهی دلبستگی دارند. سردسته این گروه بدون شک لویی آلتوسر است. او بسیار صریح اهمیت اسپینوزا را در اندیشه‌های خود بیان می‌کند: «راج اندیشه من نه به کالت است و نه به مگل؛ ارجاع به اسپینوزاست... من یک اسپینوزاگرا هستم.»

از طریق آلتوسر بود که دیگران در سنت چپ به اسپینوزا روی آوردند از جمله اتین الیبار، ژیل دلوز و آنتونیو نگری. بابلیار، اسپینوزا را مدرن‌ترین فیلسوف عصر کلاسیک معرفی می‌کند و برساله‌های او را در مقام مانیفست‌هایی برای دموکراسی می‌ستاید. به باور وی خواش دقیق نوشته‌های اسپینوزا به ویژه رساله الهیاتی- سیاسی، ما را در شناسایی شکل‌های نوین سلطه در عصر جهانی شدن یاری می‌کند و برنامه‌ای برای مبارزه و مقاومت تدارک می‌بیند.

از نگاه ژیل دلوز نیز اسپینوزا با طرح مفهوم بیان یا ایزا و وابستگی بی‌شود جوهر به صفات، انقلابی در هستی‌شناسی برپا می‌کند. بیش از اینها دلوز خود را دلبسته بخش سوم کتاب «خلاق» اسپینوزا نشان می‌دهد و بر اهمیت «بدن» به منزله یک الگو برای فلسفه‌ورزی پای می‌فشارد. از نظر دلوز، اسپینوزا با تأکید بر بدن و امپال نوعی ماتریالیسم ناب پدید آورده است. لعل قضایدالسیاسی هگل و کالت است. بدین‌سان دلوز یک سیاست میل را پیشنهاد می‌کند. سیاست میل خواهان آن است که بدن از زیر سلطه دیگری راه‌شود و بتواند میل را سامان دهد. از نظر دلوز به تبعیت از فوکو، امر بدن بر عرصه اصلی نزاع سیاسی است.

به باور آنتونیو نگری نیز اسپینوزا فیلسوفی است برای دوران مقاومت. البته برداشت او از اسپینوزا بسیار تحت تأثیر دلوز است؛ با این تفاوت که نگری بیش از هستی‌شناسی، به مساله عشق در اسپینوزا توجه دارد. او می‌کوشد با استفاده از اخلاق اسپینوزایی و بحث دموکراسی مطلق فلسفه‌ای تازه برای مبارزان با نظام سرمایه‌داری بیافریند.(نگری فیلسوف ومبارز کمونیست ایتالیایی) و به مقایسه با دیگر فیلسوفان بزرگ عصر خردگرایی، دکارت و لایبنیتس، آثار اسپینوزا چندان حجیم نیست اما کتاب اخلاق، شاهکار اسپینوزا بود. اسپینوزا در این رساله به همه عرصه‌های مهم فلسفی دست یازیده.مناظریک، تئوری شناخت، فلسفه ذهن، روان‌شناسی فلسفی، فلسفه اخلاق و فلسفه سیاسی تا فلسفه دین، توب گویی مسالای فلسفی نیست که اهمیت اندکی نداشته باشند و در یکی از پنج بخش این کتاب یافت نشود. ادعای «استیون نادل» یکی از مفسران اسپینوزا که می‌گوید در سراسر تاریخ فلسفه باختر زمین تنها جمهوری افلاطون می‌تواند با «خلاق» برابر شمرده شود، به راستی گراف نیست. هدف غایی اسپینوزا در اخلاق تعیین راهی است که از آن راه آدمی بتواند در این جهان سرشار از جبر به شادی دست یابد. از نگاه اسپینوزا جهان همواره مولتی بر سر راه دستیابی ما به شادی می‌تراشد و ما نمی‌توانیم همواره به شیوه‌های مناسب نسبت به این مواقع واکنش نشان دهیم. نمی‌توانیم زیرا طبیعت ما چنین اقتضا می‌کند. مع‌الوف پرسش اصلی «خلاق» یک پرسش اخلاقی است. چگونه به شادی دست یابیم؟ چون این شادی را در جهان باید به دست آورد؟ اسپینوزا می‌کوشد نخست سرشت خود جهان را آشکار کند ولی آشکار کردن سرشت جهان به تنهایی بسنده نیست، باید سرشت خود ما و جایگاه ما به مثابه شناسندگان و کارگزاران حاضر در جهان نیز آشکار شود.از نگاه اسپینوزا هیچ‌چیز نیست که خوب یا بد باشد بلکه اندیشه، خوب یا بدش می‌سازد. آنچه رخ می‌هد چیزی نیست مگر نتیجه ضروری قنون‌هایی ضرورت جهانشمول. از منظر اسپینوزا طبیعت دارای هیچ هدفی نیست، چه در خود و چه برای خود. اگر تنها یک چیز در طبیعت موجود باشد همان قانون علی طبیعت است و از آنجا که خدا جهانشمول است و با اصل حاکم بر قنون‌های طبیعت یکسان (جهان همنا خداست و اسپینوزا آن را طبیعت نیز می‌نامد و اتهام وحدت وجودگرایی به او از همین‌جاست) لازم می‌آید تمام تصورات انسان گریزانه از خداوند را که در همه دین‌ها وجود دارد، در مقام داستان‌های خرافی دو اندازیم. ولی خود این تصورات انسان گریانه از کجا می‌آیند؟

■ مارکس معتقد است تاریخ جوامع بشری تا به حال، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده. در رابطه با این قضیه مختصرا توضیح دهید تا از خلال بررسی تفکرات مارکس به بحث اصلی مورد نظرم‌ان نزدیک شویم.

در این باب لازم می‌دانم توضیح دهم که این دیدگاه مارکس را برخی از خوانندگان آن ناتمام خوانده‌اند (و می‌خوانند) وبنابراین یک‌جانبه تفسیر می‌کنند. مارکس می‌گوید، این اصل را که تاریخ جوامع بشری تا به حال تاریخ مبارزه طبقاتی بوده‌است، من کشف نکرده‌ام، بلکه آن را نمایندگان اقتصاد انگلستان، اسمیت و دیوید ریکاردو، کشف و بیان کرده‌اند؛ مارکس می‌گوید «آنچه که من به این نظریه افزودم، این است که من معتقدم این مبارزه سر انجام به جامعه بی‌طبقات خواهد انجامید.» چه، جامعه طبقاتی حاصل مراحل معینی در تحول تاریخ بشری است، وقتی شرایط پیدایش آن (مالکیت خصوصی ابزار تولید) منتفی شود، خود نیز خوانداخواه ضرورت تاریخی‌اش را از دست داده و بلاموضوع می‌شود. اگر درست است که تاریخ جوامع بشری در روند حرکت و تحول خود از جامعه منشاء اولیه به جامعه برده‌داری متحول شده و این به مناسبات راپاب-رعیتی یا به عبارت جامعه‌شناختی به فئودالیسم و سپس به سرمایه‌داری می‌انجامد منطق و دیالکتیک تاریخ ایجاب می‌کند که واپسین و ساده‌ترین جامعه طبقاتی نیز مشمول این اصل کلی به ضد خود دگرگون شود.

■ **پس مارکس با توجه به این حرکت تاریخ معتقد است جامعه بشری در این مسیر پیش می‌رود و انسان‌ها به‌مثابه عامل ذهنی می‌توانند در جهت این پیشرفت با فعالیت عمل خود تشریک مساعی کنند. می‌توان گفت که حرکت‌های ضد سرمایه‌داری موسوم به وال‌استریت در آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری اروپایی- آلمان و انگلستان یا منتاثر از یا واکنش به اختلاف طبقاتی حاکم در آنها بوده‌است.**
بله؛ چرا که مناسبات سرمایه‌داری در ابتدا در انگلستان پایه‌ریزی شد و بعد فرانسه و آلمان در آن مسیر گام برداشتند، با استفاده از دستاوردهای فرهنگی و اجتماع یونان و رم باستان، توانستند به واسطه پیشرفت‌های اقتصادی، فرهنگی و شرایط آب و هوایی مطلوب و مساعد عملا در فرا راه توکین و حرکت تمدن بشری تا یکی دو قرن اخیر قرار گیرند، که نمی‌توان اهمیت بزرگ آن را نادیده گرفت.

■ **پس در یک همانندسازی می‌توان گفت مردمی که امروز به کوچ و خیابان‌ها ریخته‌اند و خود را به اصطلاح ۹۹درصد می‌دانند و می‌نامند، تداوم همان سنت مبارزاتی طبقه کارگر و زحمت‌کشان دوران سرمایه‌داری قرن ۱۹ و ۲۰ اروپا و دیگر کشورها هستند که امروز به واسطه امکاناتی که نظام سرمایه‌داری در جهت رشد فکری آنها به خرج داده‌است، و گرچه از موقعیت بهتری در جامعه برخوردار شده‌اند و صاحب خانه و ماشین شده‌ اما هنوز در خدمت اقلیت سرمایه‌داری‌اند و گرفتار از خود بیگانگی هستند؟**

حق یا شمامت. نظام سرمایه‌داری توانسته است از راحل‌ها و پیشینه‌های مارکس و دیگر همفکران آن برای ترمیم تضادهای جامعه سرمایه‌داری بهره‌برداری کند؛ این درست است که برای تقویت و بقای خودش ترش نشان داده‌ است- کوشش‌هایی که نمی‌توان آن را بر نظام سرمایه خرده گرفت و آن را طبیعی ندانست. البته واقعیت این است که خود کشورهای سوسیالیستی (سابق) اروپای شرقی و به‌خصوص دولت اتحاد جماهیر شورى سابق این کار را نکرند. در مارکس در جای خود نوشته‌ام که در این دوره و به مانیفست و تدوین اصل ناظر بر تحولات اجتماعی این نکته را بیان می‌کند که نظام سوسیالیستی که محصول پیشرفت جامعه سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی و نفی این مناسبات است، منتظا در پیشرفته‌ترین نظام‌های سرمایه‌داری شکل می‌گیرد، - اصلی که از لحاظی یادآور یکی از مبادی فلسفه به‌خصوص «منطق هگل» است که بنا بر آن هیچ امر واقع و پدیده‌ای نیست که ضد یا عنصر سلب خود را در خویش نپهروند. اما به اصلی که مگل مطرح می‌کند و اصل مهمی در منطق او و پایه دیالکتیک هگلی محسوب می‌شود، «هر چیزی تلفه ضد خود را در خویش می‌پوراند» در نتیجه امروز ما شاهد آنیم که مبارزه اصولی با نظام سرمایه‌داری به طور عمده در خود این جوامع جریان دارد.

اما اینکه اولین نظام ضدسرمایه‌داری و سوسیالیستی عملا در یک کشور از لحاظ اجتماعی عقب‌افتاده واقعیت‌پذیر شد، در توضیح آن شاید بتوان از عبارت هگل مبنی بر «برنگ، یا زیرکی عقل» در تاریخ آدمی بهره جست. تاریخ به عنوان نیروی محرکه، مولود فعالیت انسانی در مقطع‌ها و چرخش‌های مهم شرایط راحل‌های متناسب با آنها را ایجاب می‌کند. در شرایط جنگ جهانی اول و مبارزه کشورهای سرمایه‌داری برای تقسیم جهان بر اساس اقلیت‌های جهانی و رشد ناموزن کشورهای استعماری سرمایه‌داری، شرایطی فراهم آمد که نیروی‌های آگاه ضد سرمایه‌داری بتوانند از به اصطلاح «حلقه ضعیف» شرایط

باز خوانی دیگری از پرونده گشوده مارکسیسم در گفت‌وگو با محمود عبادیان

جنبش‌ها سرکوب خواهند شد

■ **سرمایه‌داری تسلیم نمی‌شود**



عکس مهدی حسینی‌شرق

رسیدگی به پرونده جنبش‌های اخیر دنیا که می‌توان آخرین تحركاتش را در آمریکا به اسم جنبش وال‌استریت از مهم‌ترین آنها دانست: آن‌هم از نظرگاه مارکس، نیاز به فردی داشت که هم با فلسفه آلمان به‌خوبی آشنایی داشته باشد و هم با مسایل روز دنیا بیگانه نباشد. گرچه محمود عبادیان با وجود ۶۰ سال عمری که برای فلسفه گذاشته‌است خود را هنوز دانشجوی فلسفه می‌داند اما استادان فلسفه او را یکی از بهترین مدرسان فلسفه آلمان می‌دانند. آنچه در این دوره بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری دنیا را وارد چالش‌های جدید کرده‌است قدمتی چندین ساله دارد که به خواسته‌ای عدالت‌محور بازمی‌گردد. با گذشت دو قرن از ظهور مارکس، دیدن ایده‌ها و نظریاتش روی پلاکاردهای تظاهر کنندگان امروز اروپا و آمریکا نشان از ماندگاری فلسفه این فیلسوف آلمانی دارد. نظریه‌ای که افراد بسیاری هنوز با دیدی رهای‌بخش به آن می‌نگرند و می‌اندیشند.

حاکم استفاده کنند و از آن به عنوان کوشش برای انطباق آموزه مارکس در شرایط استثنایی خلاء قدرت سرمایه‌داری استفاده کنند و اولین ضربه کاری را بر نظام سرمایه‌داری وارد آورند. لنین با تیزنگری خاص خود از این موقعیت بهره جست و مناسبات مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری را در کشور پهناور روسیه سرنگون کرد و اولین نظام پسامرئیه‌داری را با توجه به آموزش‌های کلی مارکس مستقر کرد.

■ **پس نمی‌توان به نظام‌هایی که با توجه به نظریه مارکس بعد از انقلاب‌های طبقاتی به وجود آمدند مثل آنچه در روسیه اتفاق افتاد جامعه کمونیستی لقب داد؟**

نه، آنها جوامع کمونیستی نبودند. عنوان جامعه کمونیستی تنها معرف چشم‌اندازی است که جامعه پسامرئیه‌داری در مسیر رسیدن به جامعه بدون طبقات متخاصم به سوی آن گام بر می‌دارد. عنوان سوسیالیسم نیز تنها یکی از صفات مناسبات اجتماعی دولت اتحاد شوروی بود و به دلیل اینکه زمانی این حرکت به یک نوع برابری منتهی می‌شود این عنوان را برای چنین نظام‌هایی انتخاب کردند. در شوروی نظام‌های سوسیالیستی و در غیراین صورت، کشورهای اروپای شرقی نیز تحت عنوان جمهوری توده‌ای- مثلا چک‌اسلاواکی، جمهوری توده‌ای لهستان، جمهوری توده‌ای بلغارستان و غیره نامیده می‌شدند. این جوامع به ستمی می‌فتند که بعدها مناسبات سوسیالیستی را در جامعه خود بسازند.

■ **وقتی نظریه‌ای در مقیاس جهانی مطرح می‌شود هر گروه انسانی و هر طبقه‌ای سعی می‌کند این نظریه را در شرایط خودش پیاده کند و این قانون رشد افکار است. مثلا پست‌مدرنیسم در اروپا به وجود آمد ولی ایران زمینه‌اش را نداشت گرچه اکنون هم ندارد چون ایران مسایل مدرن را مانند همه‌جانبه ملی نکرده بود که بدفعه مسایل پست مدرن مطرح شد.**

وقتی ایده‌ای مطرح می‌شود انگیزه‌ای در افراد به وجود می‌آورد که بدون صبر می‌خواهد در کشوری که هنوز به یک سرمایه‌داری بالغ تبدیل نشده‌است، چنین ایده‌ای را امتحان کنند. فضایی که شرایط مناسب هم نداشت و در هنگامه جنگ جهانی اول بود. گرچه در چنین شرایطی لنین قدرت یافت و انقلاب کرد. اما در اینجاصل دیگری مطرح می‌شود و آن این است که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته انقلاب بطنی است یا به وجود نمی‌آید یا اگر هم به وجود آید تأمین است. در کشورهای مثل شوروی

آزادی و زندگی کوری شده است و نه رفح هرگونه تضاد و تفاوتی که در جامعه بروز می‌کند و از راه مسالأت‌آمیز رفع‌شدنی است. آنچه در مورد جنبش وال‌استریت شایان توجه است، همانا این است که اختلاف طبقاتی بین بیش از ۹۰درصد با چنددرصد طبقه بانکداران، کارخانه‌داران و ثروتمندان صدها میلیاردی را مسبب بحران‌های اخیر و فقرزدگی مردمان این کشورها دانسته‌ است.

■ **پس نمی‌توان گفت همیشه نتیجه انقلاب‌های طبقاتی، تشکیل دولت‌های کمونیستی خواهدبود؟**

خیر، ولی می‌توان گفت هرگونه اعتراض، انتقاد و عصبانیت که امروزه در گوشه و کنار جهان صورت می‌گیرد، مستقیم یا غیرمستقیم متوجه معضل‌های اجتماعی است که مولود مناسبات نظام سرمایه‌داری است یا تحت تأثیر سیاست‌های جهان سرمایه‌داری و پیامدهای مستقیم یا غیرمستقیم این صورت‌بندی اجتماعی است- قطع نظر از آنکه رهبری این گونه جنبش‌ها از این امر آگاه باشند یا خیر، آن را باز شناسند یا خیر، تنها با در نظر گرفتن این واقعیات است که می‌توان آنها را توضیح و تبیین کرد. اگر درست باشد که تضاد عمده عصر ما تضاد اصطلاحا آنتاگونیستی بین نظام فرتوت سرمایه‌داری و قرن بیست و یکم و دستورود اجتماعی و فرهنگی مردمان ماست، آنگاه آن حرکت‌های اجتماعی که می‌کوشند جامعه بشری به سمت آزادی، صلح و رفاه هگلمانی حرکت کنند، نمی‌توانند بدون در نظر گرفتن نقش این تضاد عمده قرن در برنامه‌ریزی‌های عملی خود امیدب به موفقیت داشته‌باشند.

■ **در اعتراضات اخیر به‌خصوص در آمریکا و جنبش‌های منسوب به تسخیر وال‌استریت دیدیم که مردم به‌وضوح به اختلاف‌های طبقاتی در نظام سرمایه‌داری آمریکا تأکید دارند و حتی در شعارهایشان خود را جامعه ۹۹درصدی می‌نامند که در مقابل یک‌درصد جمعیت سرمایه‌دار قرار دارند. تا به اینجا این جنبش با آنچه جنبش‌های پیش از خودش داشته‌است مشابه بوده‌ اما مساله این است که آیا نمره این جنبش‌ها را هم می‌توان مطابق نظریه مارکس تبیین کرد؟**

وقتی مردم آمریکا می‌گویند ۹۰درصد سرمایه آمریکا را بانکداران یا سرمایه‌داران در اختیار دارند، درواقع همان چیزی را بایستی کنند که مارکس در تحلیل استعمار نظام سرمایه‌داری بر آن تأکید دارد. آنها شاید نه مارکسیست باشند نه با فلسفه اجتماعی او چندان آشنایی داشته باشند، ولی حداقل این حرف به گوش‌شان خورده‌ است.نگاهی به برخی شعارها یا پلاکاردهایشان نشان می‌دهد که چندان هم از آموزه‌های او بی‌خبر نیستند؛ اگر این آموزه‌ها مبنای عینی داشته و کاربرد کلی داشته باشند، طبیعی خواهد بود که جنبش‌های آگاه جهان معاصر در تجربه و فعالیت‌های خود به نتایج مشابهی برسند.

در نتیجه ویژگی شایان توجه این جنبش از جمله آن است که صدها هزار افراد جوان از طریق وسایل ارتباطی مدرن گرد هم آمده‌اند، تعلیمات پیشینی نداشته‌اند و بیشتر خودجوش تجمع کرده‌اند. این جنبش مبین کثرت نظر حتی در مورد اساسی‌ترین شعار برنلمه‌ای خود است. هنوز قانقد رهبری اید حامی، اما مساله این است که اگر این جنبش بخواهد دوام ببورد و ادامه یابد، باید به مساله سازمان‌دهی منسجم‌تر بپردازد و منشوری برای معرفی برنلمه‌های کوتاه و درازمدت خود تنظیم و آرایه کند تا بتواند شرکت توده‌های مردم را برای اجرا و تحقق برنلمه خود جلب کند. و هیات حاکم آمریکا را به چالش طلبد. البته این حرکت اجتماعی فعلا هنوز از این مرحله دور است.

■ **در این مرحله از شروع جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در آمریکا آیا می‌توان سرانجام مشخصی را برای آن حدس زد؟**
این بستگی به آن دارد که جنبش بتواند خود را به عنوان یک نیروی بزرگ اجتماعی مطالباتی بسنج کند و سازمان دهد و در مقابل اقداماتی که برای بی‌اهمیت جلوه‌اندن و حتی سرکوب کردن آن احتمالا اتخاذ خواهد شد، ایستادگی کند. تجربه نشان داده است که مایکالیوایسم سرمایه‌داری نمی‌تواند به خود اجازه دهد که شرکت اینچنینی را در قدرت سیاسی بپذیرد؛ کوشش خواهد کرد آن را خنثی کند، یا اینکه چنان که در بحران سال‌های دهه‌های ۲۰ و ۳۰ میلادی قرن گذشته، کوشید آن را با توسل به جنگ کند. واقعیت این است که هنوز زود است که بتوان درباره سرشت «وال‌استریت» اشغال گفت. «فقاوت کرد. بدین کنونی دنیای سرمایه‌داری همان طور که سنگنویان تحلیل می‌کنند شبیه بحرانی است که در دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ آمریکا روی داد که در شروع جنگ جهانی دوم هم موثر بود. چون اصولا بحران‌ها هستند که نیروهای کشورها را به هم درگیر می‌کنند و دیدیم که همین جنگ جهانی دوم بود که اقتصاد آمریکا را نجات داد. گرچه این بحران از طریق جنگ حل شد اما این به آن معنا نیست که همیشه بحران‌ها از طریق جنگ حل می‌شوند.

ادامه در صفحه۱۲

شرکت‌های غیرمالی، ۱۸درصد در بخش مالی و ۱۲درصد وکلا یا در بخش مستملات.اند بدون اغراق اینان حرفه‌هایی نیست که رابطه روشنی بین در آمد و سهم اقتصادی‌شان وجود داشته باشند. مشخص است که پرداخت به مدیران را که در نسل گذشته سر به فلک گذاشت، هیات‌مدیررهایی تعیین می‌کنند که افرادی منسوب کرده‌اند که پرداخت‌شان را تعیین می‌کنند، مدیران عاملی که عملکرد ضعیفی داشتند دریافتی‌های سخاوتمندانه‌ای و حتی مدیران تاکام و اخراج‌شده اغلب با خروج از کار مبالغ میلیونی دریافت می‌کنند. در عین حال، بحران اقتصادی نشان داد که بخش اعظم ارزش آشکاری که مالیه مدرن خلق کرده سرباب بود، همچنان که مدیر «بنات مالی بانک انگلستان» اخیرا تأکید کرد، به نظر می‌رسد بازدهی‌های بالای پیش از بحران صرفا بازتاب ریسک‌پذیری فزاینده بود، ریسکی که عمدتا نه خود گردانندگان و دلان مالی که سرمایه‌گذارانی ساده‌لوح و پرداخت‌کنندگان مالیات متحمل شدند؛ آنان که وقتی همه چیز غلط از آب در آمد مال‌باخته بودند و همچنان که وی با کلامی نیشدار توجه کرد «در ریسک‌پذیری فعالیتی ارزش‌افزاست، بازگرا رولت روسی سهم خارق‌العاده‌ای در رفاه جهانی خواهند داشت.»

پس آیا باید ۹۹/۹درصد مردم از ۱/۱درصد منتفر باشند؟ نه اصلا اما آنان باید تمامی تبلیغات در مورد «اشتغال‌زا» بودن آنان را فراموش کنند و بخوانند که این فوق‌نخبگان پرداخت بخش بسیار بیشتری از مالیات‌ها را بر عهده‌گرا بخش مالی.اند. براساس تحلیلی جدید، ۴۲درصد فوق‌نخبگان، مدیران

منبع: www.anthropology.ir

زن در جهان مذکر-۳

مردان برای زنان

هدی عوده‌تبار

تاریخ اندیشه زنانه در جهان عرب حاوی نکته‌هایی است که تأثیری بنیادین بر ماهیت خود اندیشه زنانه نهاده است؛ تأثیری که تا به اینک اندیشه فمینیستی و زنانه عرب نتوانسته است از بند آن برهد. یکی از نکات تأثیرگذار در تاریخ اندیشه زنانه آن است که آغازگر این اندیشه نه خود زنان بلکه مردان نوگرایی عرب بوده‌اند که چه در حاشیه اندیشه‌های نوگرایانه خود و چه به‌عنوان موضوعی مستقل اندیشیدن در باب زن را آغاز کردند. چه‌بسا بتوان این نکته را ناشی از نظام مدرسالار جامعه آن روز عرب دانست، چه‌بسا نیز خوش‌بینانه بتوان چنین تفسیر کرد که به هر حال موضوع زن بخشی از پروژه گسترده‌تری بود که می‌توان آن را پروژه نوازش و نوگرایی در جهان عرب نامید. چه این باشد و چه آن اما به هر حال نمی‌توان تأثیریاتی را که این آغازگاه‌های مردانه بر جوهر اندیشه زنانه داشته است، نادیده انگاشت.

۲ رفاعه طه‌طلاوی، اندیشمند مصری که زمانی به‌عنوان پیش‌نماز دانشجویان مصری اعزام‌شده به پاریس به فرانسه رفته بود، به چشم خویش دید که زنان فرانسوی با وجود برخورداری از آزادی‌های اجتماعی و اختلاط بسا مردان و شرکت در فعالیت‌های مختلف جامعه و بالاتر از آن با وجود آنکه حجاب زنان سده نوزدهم مصر بر آنها سایه می‌افکند، اما باز حدود اخلاقی و عفت را رعایت می‌کردند و کمتر به دام فساد می‌افتادند. او این مشاهدات را در کنار مشاهدات دیگری از فرانسه آن روز در کتابی که نام «تخلیص الإبریز فی تلخیص باربز» را بر خود داشت، روایت کرد. همین مشاهدات بود که پیش‌نماز مصری را به آن جهت سوق داد که در رابطه به ظاهر ضروری مردان حجاب سفت و سخت آن روزگار و در اندرونی نشستن زنان از یک سو و عفت و اخلاق از سوی دیگر شک کرده و بیان کند که پاکدامنی و اخلاق نه بر پایه حریم و نقاب سفت و سخت زنان که بر پایه تربیت و آموزش درست دختران و پسران است. به همین سبب بود که این شیخ نوگرایی ازهری کتاب ارزشمند دیگری در باب تربیت و آموزش نوین دختران نگاشت و آن را «المرشد الامین فی تعلیم البنات و البنین» نام نهاد. با این وجود اما مساله زن در اندیشه‌های رفاعه طه‌طلاوی آموزه مرکزی را شکل نمی‌داد و تنها در حاشیه اندیشه‌های این روحانی نوگرا مطرح می‌شد.

۳ پس از وی محمد عبده بد به حاشیه آرای نوگرایانه خویش مساله زن و حقوق وی را در اسلام مطرح کرد. شاید بتوان مهم‌ترین نکاتی را که عبده در باب زن طرح کرد، به قرار زیر آورد: **الف)دادن حق طلاق به زن**، وی در این‌باره بر آن بود که باید به جای مذبح حنفی که حق طلاق را تنها از این مردان می‌داند، به مذهب دیگری عمل کنیم که حق زن در طلاق را به رسمیت می‌شناسد یا اینکه دست‌کم با بازنگری **ب)تفسیر نوین از اَرث**، که براساس آن عبده بر این‌مرد که قرآن در صورت نهفتن حق زنان را نادیده‌نینگاشته و ضایع نمی‌کند بلکه برخلاف جاهلیت که هیچ‌حقی از اَرث برای زنان قایل نبود حقی ثابت برای ایشان قایل شده است و این به آن معناست که اسلام هم از یک طرف حقوق زن را پایه‌ریزی کرده و هم از دیگر طرف در به روی هرگونه اصلاحی که در این زمینه باز نهاده است. **ج)حجاب**، عبده بر آن بود که آیات مربوط به مانسدر در حریم و عدم اختلاط با مردان و نیز ضرورت ماندن در خانه که در قرآن آمده‌اند ناظر به زنان پیامبر بوده‌اند. مساله مهم دیگری که عبده به این اشاره می‌کند آن است که بسیاری از قواعدی که در مورد زن در قرآن استنباط می‌شوند به صورت تفسیری و از سر توصیف یک واقعیت در قرآن آمده‌اند و نه به صورت تشریعی بنابراین نباید به چشم قانون شریعت به آنها نگریست.

۴ نخستین بار اما شاید اندیشه‌های نوگرایانه در باب زن به صورت تئوریک در نوشته‌های یکی از شاگردان همین محمد عبده یعنی قاسم مکی جایگاه مرکزی را به خود اختصاص دادند. قاسم امین که خود او نیز از دانش‌آموختگان فرانسه بود با مشاهده فضای آنجا دست به مقایسه جایگاه زن در جامعه فرانسه و جامعه بسته مصر زد و ریشه عقب‌ماندگی جوامع عربی اسلامی را در به حاشیه راندن نیمی از جامعه یعنی زنان دید و بر آن رفت که مادامی که این نیمه در تاریکی و عقب‌ماندگی اندرونی خانه محصور باشند و به جامعه نیایند امکان رشد و توسعه و دانایی آن جامعه نیست. نخستین گام هم در این راه برداشتن نقای است که حایل میان زنان و مردان جامعه است. اندیشه‌های قاسم امین که او آنها را در دو کتاب مهمش یعنی «زادی زن» و «زن جدید» آورده است، سرتاسر در سبب تلاش برای تغییر ساختار پدرسالار از طریق آموزش، کمک به زن برای کسب استقلال اقتصادی، آموزش زنان برای آشنایی او با محیط پیرامون و آمادگی‌اش برای مطالبه حقوق و کاستن از میزان حجاب سفت و سخت به گونه‌ای که متناسب با قوانین اسلامی باشد، به هدف برداشتن گامی برای رفع حایل میان زن و جامعه بوده‌اند و همین‌ها بحق او را به پیشگام اندیشه‌های زن‌گرایانه در جهان عرب بدل کرده است.